



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی^(۱) به گوش جان گفت
ای نام تو اینکه می‌نتان^(۲) گفت



درنده آنکه گفت پیدا
سوزنده آنکه در نهان گفت



چه عذر و بهانه دارد ای جان؟
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت



گل داند و بلبَلِ مُعْرِیدِ^(۳)
رازی که میانِ گلستانِ گفت



آن کس نه که از طریقِ تحصیل
آموخت، ز بانگِ بلبَلانِ گفت



صیّادی تیرِ غمزه‌ها^(۴) را
آن ابروهایِ چونِ کمانِ گفت



صد گونه زبانِ زمینِ برآورد
در پاسخِ آنچه آسمانِ گفت



ای عاشقِ آسمان، قرین شو
با او که حدیثِ نردبانِ گفت



زان شاهدِ^(۵) خانگی نشان کو؟
هر کس سخنی ز خاندانِ گفت



کو شَعشَعه‌هایِ^(۶) قرصِ خورشید
هر سایه‌نشین ز سایه‌بانِ گفت



با این همه گوش و هوش مست است
زان چند سخن که این زبانِ گفت



چون یافت زبانِ دو سه قُراضه^(۷)
مشغول شد و به ترکِ کانِ گفت





وز ننگ قراضه جان عاشق
ترک بازار و این دکان گفت



در گوشم گفت عشق: «بس کن»
خاموش کنم، چو او چنان گفت

(۱) دی: دیروز، روز گذشته

(۲) می‌نتان: نمی‌توان

(۳) مُغْرِید: بدمست، غریبه‌کش

(۴) غَمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه

(۵) شاهد: زیباروی، خوب‌روی، مجازاً معشوق

(۶) شَعْشَعه: تابندگی، تابناکی

(۷) قُراضه: براده یا ریزه‌های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷



دل آمد و دی به گوش جان گفت
ای نام تو اینکه می‌نتان گفت



درنده آنکه گفت پیدا
سوزنده آنکه در نهان گفت



چه عذر و بهانه دارد ای جان؟
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

حکیم سنائی



خودبه‌خود شکل دیو می‌کردند
وز نهیبش^(۸) غریو^(۹) می‌کردند

(۸) نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تشر

(۹) غریو: فریاد، بانگ بلند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳



گر نه نفس از اندرون راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

ز آن عَوان^(۱۰) مقتضی^(۱۱) که شهوت است
دل اسیر حرص و آز و آفت است

ز آن عوانِ سِرّ شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توسست راه

(۱۰) عوان: مأمور
(۱۱) مُقْتَضی: خواهشگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرَوَب^(۱۲) است ای شاه جهان



گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم^(۱۳)، مکان ویران شود

من که خَرَوَبم، خرابِ منزلم
هادم^(۱۴) بنیادِ این آب و گِلَم

(۱۲) خَرَوَب: بسیار خراب‌کننده
(۱۳) رُسْتَم: روییدن
(۱۴) هادم: ویران‌کننده، نابود‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خَرَوَبِ تو آمد کَرّی^(۱۵)
همچو طفلان، سویِ کَرّ چون می‌غزّی^(۱۶)؟



خویش مُجَرِّمِ دان و مُجَرِّمِ گو، مترس
تا ندردد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس^(۱۷) به

(۱۵) کَرّی: کجی، ناموزونی، ناراستی
(۱۶) می‌غزّی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
(۱۷) ناموس: خودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اِشکالی به کَلّی و حَرَج^(۱۸)
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ اَلْفَرَج^(۱۹)



اِحْتِمَا (۲۰) کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها



اِحْتِمَاها بر دواها سَرور است
زانکه خاریدن، فزونی گَر (۲۱) است

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین

(۱۸) خَوْج: تنگی و فشار
(۱۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید درِ رستگاری و نجات است.
(۲۰) اِحْتِمَا: پرهیز
(۲۱) گَر: کجلی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن‌جبین (۲۲)
رَبَّنَا گفت و، ظَلَمْنَا (۲۳) پیش از این



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳



«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای (۲۴) مکر و حیلَت برفراخت



باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم (۲۵) تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغَم تویی



هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگریدی جبری و، کَر کم تنی



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶



«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبر تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟



همچو آن ابلیس و ذُرّیاتِ (۲۶) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو



(۲۲) جَبِين: پیشانی
(۲۳) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
(۲۴) لَوَا: پرچم
(۲۵) صَبَاغٌ: رنگرز
(۲۶) ذُرِّيَّاتٍ: جمعِ ذُرِّيَّةٌ به معنی فرزند، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

کورمِ مرغانیم و، بس ناساختیم
کآن سُلیمان را دَمی نشناختیم



همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم
لَا جَرَمَ وامانده ویران شدیم



می‌کنیم از غایتِ (۲۷) جهل و عَمی (۲۸)
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا



(۲۷) غایت: نهایت
(۲۸) عَمی: کوری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۹

تو چه دانی بانگِ مرغان را همی
چون ندیدستی سُلیمان را دَمی؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود



مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان



هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماند جورِ ما



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تائنی^(۲۹) پرتو رحمان بُود
وآن شتاب از هَرَه^(۳۰) شیطان بُود



(۲۹) تائنی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
(۳۰) هَرَه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۳۱)



(۳۱) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۳۲) جو هست سرگینِ ای فتی^(۳۳)
گرچه جو صافی نماید مر تو را



(۳۲) تگ: ته و بُن
(۳۳) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس^(۳۴) را صد من حدید^(۳۵)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید



(۳۴) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجْرِمِ دان و مُجْرِمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس



چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس^(۳۶) به

(۳۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۳۷)
که بگویی از طریق انبساط



(۳۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا



مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَحْتُ^(۳۸) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل



(۳۸) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

فهم تو چون بادۀ شیطان بُود
کی تو را وهم می رحمان بُود؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد



صُحبتت (۳۹) چون هست زَر دَهْدَه‌ی (۴۰)
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟



خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از اُقول (۴۱) و از عُتُو (۴۲)



خوی با او کن که خو را آفرید
خوی‌های انبیا (۴۳) را پُرورید



(۳۹) صحبت: هم‌نشینی
(۴۰) زَر دَهْدَه‌ی: طلای ناب
(۴۱) اُقول: غایب و ناپدید شدن
(۴۲) عُتُو: مخففِ عُتُو به‌معنی تعدی و تجاوز
(۴۳) انبیا: جمع نبی، پیغمبران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

گل داند و بلبلِ مُعْرِید
رازی که میانِ گلستانِ گفت



آن کس نه که از طریقِ تحصیل
آموخت، ز بانگِ بلبلانِ گفت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

بلبلِ مست سخت مَخمور (۴۴) است
گلشن و سبزه‌زار بایستی



(۴۴) مَخمور: خمارآلوده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر^(۴۵) را مقادیری نماند



(۴۵) اختر: ستاره

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵

کاش چون طفل از جیل^(۴۶) جاهل بُدی
تا چو طفلان چنگ در مادر زدی



یا به علم نَقْل کم بودی مَلِی^(۴۷)
علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی



با چنین نوری، چو پیش آری کتاب
جانِ وحیِ آسایِ تو، آرد عتاب^(۴۸)



(۴۶) جیل: حیلها
(۴۷) مَلِی: مخفف مَلِی، به معنی پُر
(۴۸) عتاب: نکوهش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

فهم تو چون باده شیطان بُود
کی تو را وهم می رحمان بُود؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

می‌زند جان در جهان آبگون
نعره یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶



«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ۖ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوان کی خواهد بُدن؟



گر نخواهد بی‌بدن جانِ تو زیست
فِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ روزی کیست؟



قرآن کریم، سورۃ الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲



«وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

صیّادی تیرِ غمزها را
آن ابروهایِ چون کمان گفت



صد گونه زبان زمین برآورد
در پاسخِ آنچه آسمان گفت



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء^(۴۹) و سِجِل^(۵۰)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل



(۴۹) ایماء: ایما، اشاره کردن
(۵۰) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند
نَفْخَهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند



زیرا آنان که فرزندان خاص آدمند می‌گویند: «ما بر خود ستم کردیم.»

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو
همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو^(۵۱)



سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش
در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش



(۵۱) سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

ای عاشقِ آسمان، قرین شو
با او که حدیثِ نردبان گفت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است پرِ عشق را بجنبان
پرِ عشق چون قوی شد غمِ نردبان نماند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۹

از حدیثِ شیخ جمعیتِ رسد
تفرقه آرد دمِ اهلِ حسد



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفتِ هر یکتان دهد جنگ و فراق
گفتِ من آرد شما را اتفاق



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

در گوشم گفت عشق: «بس کن»
خاموش کنم، چو او چنان گفت



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گنگ باش و کور شو



ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی^(۵۲)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی



چون حدّث کردی تو ناگه در نماز
گوید: سویی طهارت رُو بتاز





وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین^(۵۳) ای غوی^(۵۴)

(۵۲) شِسْتَه: مخفف نشسته است.

(۵۳) پیشین: از پیش

(۵۴) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸



چون مَلک تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملایک از اَدا^(۵۵)



جبرئیل از سوی جیفه^(۵۶) کم تَنَد
او به قوَّت کئی ز کَرگس کم زند؟



حَبْدا^(۵۷) خوانی نهاده در جهان
لیک از چشم خسیسان بس نهان



گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قِسم^(۵۸) موش و مار هم خاکی بود

(۵۵) اَدا: همان اَدی به معنی اذیت و آزار است.

(۵۶) جیفه: مُردار

(۵۷) حَبْدا: کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به‌کار رود. و در فارسی به معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.

(۵۸) قِسم: قِسمت، نصیب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲



انکارِ اهلِ تنِ غذایِ روح را، و لرزیدنِ ایشان بر غذایِ خسیس^(۵۹)



قسم او خاکست، گر دی، گر بهار
میرِ گُونی^(۶۰) خاک چون نوشی چو مار؟



در میانِ چوب، گوید کرمِ چوب
مر که را باشد چنین حلّوایِ خوب؟!



کرمِ سرگین در میانِ آن حَدَث^(۶۱)
در جهان نُقلی^(۶۲) نداند جز حَبْث^(۶۳)

(۵۹) خسیس: پست، فرومایه

(۶۰) میرِ گُون: امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.

(۶۱) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۶۲) نُقل: نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.

(۶۳) حَبْث: پلیدی، زنگاری که از طلایِ ثقلی پس از حرارت دادن می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

«مناجات»



ای خدای بی‌نظیر ایثار^(۶۴) کن
گوش را چون حلقه دادی زین سخن



گوش ما گیر و بدان مجلس گشان
کز رَحِیقَت^(۶۵) می‌خورند آن سرخوشان^(۶۶)



چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مَبْنَد آن مَشْک را ای رَبِّ دین



از تو نوشتند، ار دُکُورند^(۶۷) ار اِنَاث^(۶۸)
بی‌دریغی در عطا یا مُسْتَعَاث^(۶۹)



ای دعا ناگفته از تو مُسْتَجَاب
داده دل را هر دَمی صد فَتْحِ باب



چند حرفی نقش کردی از رُقُوم^(۷۰)
سنگها از عشقِ آن شد همچو موم



نونِ ابرو، صابرِ چشم و جیمِ گوش
بر نوشتی، فتنهٔ صد عقل و هوش



ز آن حروفِ ت، شد خِرَد باریک‌ریس^(۷۱)
نَسْخِ^(۷۲) می‌گن ای ادیبِ خوشنویس



درخورِ هر فکر بسته بر عدم
دم به دم نقشِ خیالی خوش‌رقم



حرفهای طُرفه^(۷۳) بر لوحِ خیال
برنوشته چشم و عارض^(۷۴) خَدِ^(۷۵) و خال



بر عدم باشم، نه بر موجود، مست
ز آنکه معشوقِ عدم وافی‌تر است



عقل را خطخوان^(۷۶) آن اَشْکال کرد
تا دهد تدبیرها را ز آن نَوَرَد^(۷۷)



- (۶۵) حَقِيق: يادۀ ناب، شراب صاف و زلال
 (۶۶) سَرخوشان: جمعِ سَرخوش، سرمستان
 (۶۷) دُکور: جمعِ دُکور، آنان که جنس مذکر دارند اعمّ از مردان و پسران.
 (۶۸) اِناث: جمعِ اُنثی، آنان که جنس مؤنث دارند اعمّ از زنان و دختران.
 (۶۹) مُسْتَفَات: فریادرس، فریاد رسنده.
 (۷۰) رُقوم: جمعِ رَقَم. رَقَم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدر کردن.
 (۷۱) باریکریس: باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌بافد. مجازاً کسی که در مسائل دقیق می‌اندیشد. در اینجا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.
 (۷۲) نُسج: محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.
 (۷۳) طُرفه: شگفت انگیز و بدیع
 (۷۴) عارض: چهره، صورت
 (۷۵) خَدّ: رخسار، گونه
 (۷۶) خطخوان: خواننده خط
 (۷۷) نُورد: درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷

«تمثیل لوح محفوظ، و ادراک عقل هر کسی از آن لوح،
 آنکه امر و قسمت و مقدور هر روزه وی است
 همچون ادراک جبرئیل علیه السلام هر روزی از لوح اعظم»

چون ملک از لوح محفوظ^(۷۸) آن خرد
 هر صباحی درس هر روزه برد



قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیات ۲۱ و ۲۲



«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ»

«بلی این قرآن مجید است»،

«فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ»

«در لوح محفوظ.»

بر عدم تحریرها بین بی‌بنان^(۷۹)
 و از سوادش^(۸۰) حیرت سوداییان^(۸۱)



هر کسی شد بر خیالی ریش گاو^(۸۲)
 گشته در سودای گنجی کنجکاو



از خیالی گشته شخصی پُرشکوه
 روی آورده به معدن‌های کوه



وز خیالی آن دگر با جهد مُر^(۸۳)
 رو نهاده سوی دریا بهر دُر



و آن دگر بهر تَرَهْب (۸۴) در کِنِشْت (۸۵)
و آن یکی اندر حریصی سَوِی کِشْت



از خیال، آن رهنِ رَسته شده (۸۶)
وز خیال، این مَرهم خسته شده



در پَری‌خوانی (۸۷) یکی دل کرده گُم
بر نُجوم، آن دیگری بنهاده سُم



این روش‌ها مختلف بیند بُرون
ز آن خیالاتِ مُلُون (۸۸) زاندرن



این در آن حیران شده، کان بر چی است؟
هر چَشنده آن دگر را نافی (۸۹) است



آن خیالات ار بُد نامُوْتَلَف (۹۰ و ۹۱)
چون ز بیرون شد رَوش‌ها مختلف؟



قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند



(۷۸) لَوْحِ مَحْفُوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵).

(۷۹) بَنان: انگشتان، سر انگشتان

(۸۰) سَواد: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.

(۸۱) سَوایان: تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.

(۸۲) ریش گاو: احمق، مسخره و دستاویز

(۸۳) مَر: تلخ، جهو مَر: تلاش رنج‌آور و فراوان

(۸۴) تَرَهْب: پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.

(۸۵) کِنِشْت: صومعه، معبد

(۸۶) رَسته شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

(۸۷) پَری‌خوانی: فنِ جَن‌گیری و تسخیر آنچه که در قدیم معمول بوده است.

(۸۸) مُلُون: رنگارنگ

(۸۹) نافی: نفی‌کننده، ردکننده

(۹۰) مُوْتَلَف: پیوند یابنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد.

(۹۱) نامُوْتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹

تمثیل روش‌های مختلف و همّت‌های گوناگون به اختلافِ تحرّی
مُتَحَرِّیان در وقتِ نماز، قبله را به وقتِ تاریکی و تحرّی غَواصان در قعرِ بحر



همچو قومی که تحرّی (۹۲) می‌کنند
بر خیالِ قبله سویی می‌تَنند



چونکه کعبه رو نماید صبحگاه
کشف گردد که: که گم کرده‌ست راه



قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۹



«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»

«روزی که رازها آشکار می‌شود»

یا چو غواصان به زیر قعر آب
هر کسی چیزی همی چینه شتاب



بر امید گوهر و درِ نَمین^(۹۳)
توبیره^(۹۴) پر می‌کنند از آن و این



چون برآیند از تگ^(۹۵) دریای ژرف
کشف گردد صاحبِ درِ شِگَرَف^(۹۶)



و آن دگر که بُرد مُروارید خُرد
و آن دگر که سنگریزه و شَبَه^(۹۷) بُرد



هَكَذِی^(۹۸) یَبْلُوهُمُ^(۹۹) بِالسَّاهِرَةِ^(۱۰۰)
فِتْنَةُ ذَاتِ افْتِضَاحِ قَاهِرَةِ



بدین‌سان آزمایشی رسواکننده و نیرومند ایشان را در صحرای محشر می‌آزماید.

قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۱۴



«فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»

«و آنها خود را در آن صحرا خواهند یافت.»

همچنین هر قوم چون پروانگان
گردِ شمعی پَرزنان، اندر جهان



خویشتن بر آتشی برمی‌زنند
گردِ شمعِ خود طوافی می‌کنند



بر امید آتش موسی بخت
کز لهیبش^(۱۰۱) سبزتر گردد درخت





قرآن کریم، سورۃ قصص (۲۸)، آیہ ۳

«نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»

«برای آنها که ایمان می‌آورند داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم.»



فضلِ آن آتش شنیده هر رَمَه (۱۰۲)
هر شَرَر (۱۰۳) را، آن گُمان بُرده همه



چون برآید صُبحدم نورِ خُلود (۱۰۴)
وانماید هر یکی چه شمع بود



هر که را پَر سوخت ز آن شمعِ ظَفَر (۱۰۵)
بِدِهش آن شمعِ خوش، هشتاد پَر



جُوقِ (۱۰۶) پروانه دو دیده دوخته
مانده زیر شمعِ بد، پَر سوخته

می‌طَپد اندر پشیمانی و سوز
می‌کند آه از هوایِ چشم‌دوز



قرآن کریم، سورۃ زمر (۳۹)، آیہ ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّاجِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

شمع او گوید که: «چون من سوختم
کی تو را بَرَهانم از سوز و ستم؟»



شمع او گریان که: «من سَرسوخته
چون کنم مر غیر را افروخته؟»

(۹۲) نَحَزَى: جستجو کردن

(۹۳) دُرُ ثَمِين: مروارید گران بها

(۹۴) تَوْبِرَه: کیسه بزرگ

(۹۵) نَك: عمق، ته، ژرفا

(۹۶) شِگَرَف: نادر، کمیاب، زیبا

(۹۷) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.

(۹۸) هَکَذی: بدین‌سان

(۹۹) یَبْلُوهُم: آزمایش می‌کند ایشان را.

(۱۰۰) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت

(۱۰۱) لَهیب: زبانه آتش و گرمی آن

(۱۰۲) رَمَه: سپاه و لشکر، گروه مردم
(۱۰۳) شَرَر: جرقه آتش، آتش
(۱۰۴) خُلُود: جاودانگی، بقای دائمی
(۱۰۵) شَمْع ظَفَر: مُرشد، انسان به حضور رسیده
(۱۰۶) جُوق: دسته، گروه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶

تفسیرِ یا حَسْرَةَ عَلَی الْعِبَاد



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰



«يَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

او همی گوید که از اشکال (۱۰۷) تو
غَرّه گشتم، دیر دیدم حالِ تو



شمع، مُرده، باده رفته، دلربا
غوطه خورد (۱۰۸) از ننگِ کُربینیِ ما



ظَلَّتِ (۱۰۹) الْأَرْبَاحُ (۱۱۰) خُسْرًا مَعْرَمًا (۱۱۱)
تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى



بر اثر کُربینی، سودها به زیانی سخت و پایدار مبدل شد، از کوردلی خود به خدا شکایت کن.

حَبَّذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانٍ (۱۱۲) ثِقَاتٍ (۱۱۳)
مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ (۱۱۴)



زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد که آن جان‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن‌اند.

هر کسی رویی به سویی بُرده‌اند
و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵



«... فَأَيُّمَّا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ...»

«... پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»



هر کبوتر می‌پرد در مذهبی^(۱۱۵)
وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی
دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما
که دریدن شد قبادوزی ما

(۱۰۷) اَشْکَال: شکل‌ها، صورت‌ها، در اینجا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.

(۱۰۸) غَوِطَه خورِدَن: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.

(۱۰۹) ظَلَّت: در اینجا به معنی شد و گردید است.

(۱۱۰) اُزْبَاح: جمعِ رُبْع، به معنی سود و منفعت.

(۱۱۱) مَعْرَم: ثبوت و ملازمت

(۱۱۲) اِخْوَان: جمعِ اَخ و اُخُو به معنی برادر

(۱۱۳) یَقَات: جمعِ یَقَه به معنی شخص مورد اعتماد

(۱۱۴) قَانِنَات: جمعِ قَانِنَه به معنی زن فروتن، خداترس، پرهیزگار

(۱۱۵) مَذْهَب: محل رفتن، راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۴



دیدن زرگر عاقبتِ کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مُسْتَعِیر^(۱۱۶) ترازو



آن یکی آمد به پیش زرگری
که ترازو ده که برسنجم زری

گفت: خواجه رُو، مرا غلبیر^(۱۱۷) نیست
گفت: میزان ده، بر این تَسْخُر مَایست

گفت: جارویی ندارم در دکان
گفت: بس بس این مَضَاجِک^(۱۱۸) را بمان^(۱۱۹)



من ترازویی که می‌خواهم بده
خویشتن را کر مکن، هر سو مَجِه

گفت: بشنیدم سخن، کر نیستم
تا نپنداری که بی‌معنیستم

این شنیدم، لیک پیری مرتعش^(۱۲۰)
دست لرزان، جسم تو نامُنْتَعِش^(۱۲۱)



و آن زر تو هم قراضه خرد و مُرد
دست لرزد، پس بریزد زر خرد

پس بگویی: خواجه جارویی بیار
تا بجویم زر خود را در غبار

چون برویی، خاک را جمع آوری
گوییم: غلبیر خواهی ای جری^(۱۲۲)



من ز اوّل دیدم آخر را تمام
جای دیگر رو از اینجا والسلام

- (۱۱۶) مُسْتَعِير: آن که چیزی به عاریت گیرد، عاریت‌خواه
(۱۱۷) غلبیر: غریبال
(۱۱۸) مُضَاجِك: جمع مُضَحَكَة، سخنان خنده‌آور، شوخی
(۱۱۹) بمان: تَوَقَّف کن
(۱۲۰) مرتعش: لرزان
(۱۲۱) مُتَبَعِش: آن که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُتَبَعِش در اینجا به معنی سست و ناستوار آمده است.
(۱۲۲) جری: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن

مجموع لغات:

- (۱) دی: دیروز، روز گذشته
(۲) می‌نتان: نمی‌توان
(۳) مُعْرِید: بدست، غریب‌کش
(۴) غمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه
(۵) شاهد: زیباروی، خوب‌روی، مجازاً معشوق
(۶) شَعَشَعه: تابندگی، تابناکی
(۷) قراضه: براده یا ریزه‌های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خرد
(۸) نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تَشَر
(۹) غریو: فریاد، بانگ بلند
(۱۰) عَوان: مأمور
(۱۱) مُقْتَضی: خواهش‌گر
(۱۲) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
(۱۳) رُسَن: روییدن
(۱۴) هارم: ویران کننده، نابود کننده
(۱۵) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
(۱۶) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
(۱۷) ناموس: خودبینی، تکبر
(۱۸) حَرَج: تنگی و فشار
(۱۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید درِ رستگاری و نجات است.
(۲۰) اِحْتِمَا: پرهیز
(۲۱) گر: کچلی
(۲۲) جبین: پیشانی
(۲۳) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
(۲۴) لوا: پرچم
(۲۵) صَبَاغ: رنگرز
(۲۶) ذُرَّیَّات: جمع ذُرَّیَّه به معنی فرزندان، نسل
(۲۷) غایت: نهایت

- (۲۸) عَمَى: کوری
- (۲۹) تَأَنَّى: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
- (۳۰) هَزَّه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
- (۳۱) دُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۲) تَگ: ته و بُن
- (۳۳) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۴) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۳۵) حَدید: آهن
- (۳۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۳۷) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۳۸) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۳۹) صحبت: هم‌نشینی
- (۴۰) زَرَّ دَهْدَهی: طلای ناب
- (۴۱) اَفول: غایب و ناپدید شدن
- (۴۲) عَتُو: مخففِ عَتُو به معنی تعدی و تجاوز
- (۴۳) انبیا: جمع نبی، پیغمبران
- (۴۴) مخمور: خمارآلوده
- (۴۵) اختر: ستاره
- (۴۶) جِل: حیل‌ها
- (۴۷) مَلی: مخفف مَلی، به معنی پُر
- (۴۸) عِتَاب: نکوهش
- (۴۹) ایما: اشاره کردن
- (۵۰) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۵۱) سَخْترو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو
- (۵۲) شِسْتِه: مخفف نشسته است.
- (۵۳) پیشین: از پیش
- (۵۴) غوی: گمراه
- (۵۵) اَذَا: همان اَذی به معنی اذیت و آزار است.
- (۵۶) جیفه: مُردار
- (۵۷) حَبَا: کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به کار رود. و در فارسی به معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.
- (۵۸) قِسم: قسمت، نصیب
- (۵۹) خَسِیس: پست، فرومایه
- (۶۰) میر گُون: امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.
- (۶۱) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۶۲) نُقل: نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.
- (۶۳) خَبَث: پلیدی، زنگاری که از طلای تقلبی پس از حرارت دادن می‌ماند.
- (۶۴) اِیثار: بخشش بلاعوض
- (۶۵) رَحیق: باده ناب، شراب صاف و زلال
- (۶۶) سَرخوشان: جمع سَرخوش، سرمستان
- (۶۷) دُکور: جمع دُکر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران.
- (۶۸) اِناث: جمع اُنثی، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران.
- (۶۹) مُسْتَعَاث: فریادرس، فریاد رسنده.
- (۷۰) رُقوم: جمع رَقَم، رَقَم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدّر کردن.
- (۷۱) باریکریس: باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌بافد. مجازاً کسی که در مسائل دقیق می‌اندیشد. در اینجا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.
- (۷۲) نَسَخ: محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.
- (۷۳) طَرَفه: شگفت انگیز و بدیع
- (۷۴) عارض: چهره، صورت
- (۷۵) خَد: رخسار، گونه
- (۷۶) خطخوان: خواننده خط
- (۷۷) نَوَرِد: درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن

- (۷۸) لَوْحٌ مَحْفُوظٌ: علم بی‌کرانهٔ پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سورهٔ بروج (۸۵).
- (۷۹) بَنَانٌ: انگشتان، سر انگشتان
- (۸۰) سَوَادٌ: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.
- (۸۱) سَوْدَایِیَانٌ: تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.
- (۸۲) رِیشِ گَاوٍ: احمق، مسخره و دستاویز
- (۸۳) مَرٌّ: تلخ. جَهْدٌ مَرٌّ: تلاش رنج‌آور و فراوان
- (۸۴) تَرْهَبٌ: پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.
- (۸۵) کُنْشَتٌ: صومعه، معبد
- (۸۶) رَسَتْهَ شَدَهٌ: نجات یافته، به راه هدایت آمده.
- (۸۷) پَرِی‌خَوَانِی: فنِ جن‌گیری و تسخیر آنچه که در قدیم معمول بوده است.
- (۸۸) مَلُونٌ: رنگارنگ
- (۸۹) نَافِی: نفی‌کننده، ردکننده
- (۹۰) مَوْتَلَفٌ: پیوند یابنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد.
- (۹۱) نَامَوْتَلَفٌ: ناپیوسته و ناهماهنگ.
- (۹۲) تَحَرَّی: جستجو کردن
- (۹۳) دُرٌّ تَمِینٌ: مروارید کرانبها
- (۹۴) تَوْبِرَه: کیسهٔ بزرگ
- (۹۵) تَک: عمق، ته، ژرفا
- (۹۶) شِگَرَف: نادر، کمیاب، زیبا
- (۹۷) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.
- (۹۸) هَکَنی: بدین‌سان
- (۹۹) یَلُوْهُم: آزمایش می‌کند ایشان را.
- (۱۰۰) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت
- (۱۰۱) لَهَیْب: زبانهٔ آتش و گرمی آن
- (۱۰۲) رَمَه: سپاه و لشکر، گروه مردم
- (۱۰۳) شَرَر: جرقهٔ آتش، آتش
- (۱۰۴) خُلُود: جاودانگی، بقای دائمی
- (۱۰۵) شَمْعٌ ظَفَرٌ: مُرشد، انسانی به حضور رسیده
- (۱۰۶) جُوق: دسته، گروه
- (۱۰۷) اَشْکَال: شکل‌ها، صورت‌ها، در اینجا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.
- (۱۰۸) غُوطَه خُورِدَن: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.
- (۱۰۹) ظَلَّت: در اینجا به معنی شد و گردید است.
- (۱۱۰) اَرْبَاح: جمعِ رِبْح، به معنی سود و منفعت.
- (۱۱۱) مَغْرَمٌ: ثبوت و ملازمت
- (۱۱۲) اِخْوَانٌ: جمعِ اَخ و اَخُو به معنی برادر
- (۱۱۳) یَقَات: جمعِ یَقَه به معنی شخص مورد اعتماد
- (۱۱۴) قَائِنَات: جمعِ قَائِنَه به معنی زن فروتن، خداترس، پرهیزگار
- (۱۱۵) مَذْهَبٌ: محل رفتن، راه
- (۱۱۶) مُسْتَعِیر: آن که چیزی به عاریت گیرد، عاریت‌خواه
- (۱۱۷) غَلَبِیر: غریبال
- (۱۱۸) مَصَاحِک: جمعِ مَضْحَکَه، سخنان خنده‌آور، شوخی
- (۱۱۹) بَمَانٌ: تَوَقَّف کن
- (۱۲۰) مَرْتَعَشٌ: لرزان
- (۱۲۱) مُنْتَعَشٌ: آن که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُنْتَعَش در اینجا به معنی سست و ناستوار آمده است.
- (۱۲۲) جَرِی: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن